

## بسم الله الرحمن الرحيم

### خلاصه خطبه جمعه مورخه ۰۸ مه ۲۰۲۰

سیدنا امیر المومنین پنجمین خلیفه حضرت مسیح موعود علیه السلام بتاريخ ۰۸ مه ۲۰۲۰ مصادف با ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۹ در بیت مبارک، بریتانیا خطبه جمعه ایراد فرمودند که با ترجمه شده در زبان های مختلف بر ایم.تی.ای زنده پخش شد. حضور فرمودند: امروز ذکر خیر یک صحابی اهل بدر حضرت خباب بن ارت رضی الله عنه را تعریف خواهم کرد. حضرت خباب از قبيله بنوسع بن زید بود. نام پدرش ارت بن جندله بود. کنیه حضرت خباب، ابوعبدالله و به باور بعضی افراد ابومحمد و ابو یحیی هم بود. در دوران جاهلیت او را غلام ساخته و به مکه فرستادند. وی از بین اولین کسانی که اسلام آوردند، ششمین نفر بود و از آن اولین افراد است که با بروز دادن اسلام خود مشکلات و سختی های شدیدی را تحمل کردند. همه را کفار زره آهنی پوشاندند و در نور شدید آفتاب قرار دادند و هر قدر که خدا خواست مسلمانان گرمی و حرارت آهن و آفتاب را تحمل کردند. شعبی می گوید که حضرت خباب بسیار صبر پیشه کرد و تحمل نمود وقتی وی تقاضای کفار یعنی ترک اسلام را نپذیرفت آنها روی پشت او سنگ های به شدت گرم را گذاشتند تا این حد که گوشت پشتش سوخت.

یک رخداد متعلق به حضرت خباب در هنگام اسلام آوردن حضرت عمر پیش آمد حضرت میرزا بشیر احمد در کتاب سیرت خاتم النبیین آن را به طور مفصل اینگونه تعریف می کند که طبع حضرت عمر از پیش تند بود و دشمنی و عداوت با اسلام آن را تندتر هم کرده بود. حضرت عمر به مسلمانان فقیر و ضعیف به سبب اسلام آوردنشان به شدت رنج و آزار می داد و وقتی از انجام این کار خسته شد و از بازگشتشان به دین قبلی ناامید شد آنگاه این فکر به ذهنش خطور کرد که چرا موسس این فتنه یعنی حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم را از پا درنیاورد. به محض این که این فکر به ذهنش آمد، وی با شمشیر خود از خانه درآمد و جستجوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم را شروع کرد. در میان راه وقتی یکی او را دید که با شمشیر برهنه دارد می رود، از او پرسید: عمر، کجا می روی؟ وی پاسخ داد: می روم تا محمد «صلی الله علیه و سلم» را از پا دریاورم. آن مرد باز پرسید: آیا تو پس از کشتن محمد از بنو عبد مناف می توانی در امان بمانی؟ اول ببین در خانه خودت چه خبر است، خواهر و شوهرخواهرت مسلمان شده اند. حضرت بلافاصله به سوی خانه خواهر خود فاطمه رفت، وقتی نزدیک خانه رسید، از درون صدای تلاوت قرآن شریف را شنید که خباب بن الارت با آواز خوش

می خواند. عمر وقتی این صدا را شنید عصبانی تر شد و با عجله وارد خانه شد اما با شنیدن صدایش خباب بلافاصله در جایی مخفی شد و فاطمه اوراق قرآن شریف را پنهان کرد. نام خواهر حضرت عمر، فاطمه بود. حضرت عمر وقتی وارد خانه شد، به صدای بلند گفت: شنیده‌ام که دین خود را ترک کرده‌اید و پس از گفتن این به شوهرخواهر خود سعید بن زید حمله کرد، فاطمه برای محافظت از همسر خود جلو آمد، وی نیز زخمی شد اما فاطمه به شجاعت گفت: آری، عمر، ما مسلمان شده‌ایم و الان هر چه می‌توانی بکن، ما نمی‌توانیم اسلام را ترک کنیم. حضرت عمر بسیار آدم تندخو بود اما زیر پرده این تندی درخششی از محبت و مهربانی هم داشت که گاهی اوقات بروز می‌کرد. وقتی عمر این سخن شجاعانه خواهر خود را شنید، نگاه خود را بلند کرد و خواهر را نگاه کرد و دید که خون او جاری است. این منظره دل عمر را به طور ویژه تحت تاثیر قرار داد، پس از اندی ساکت ماندن، به خواهر خود گفت: به من هم آن کلام را نشان بده که داشتید می‌خواندید؟ فاطمه گفت: آن را نشان نخواهم داد زیرا تو آن برگه‌ها را از بین خواهی برد. عمر پاسخ داد: نخیر، این کار را نمی‌کنم، به من نشان بده، من آنها را به طور حتم به تو پس می‌دهم. فاطمه گفت: تو ناپاکی و قرآن را در حال پاکیزگی باید دست زد پس اول غسل کن و سپس نگاه کن، آنگاه نشان خواهم داد. وقتی عمر غسل کرد، فاطمه برگه‌های قرآن را درآورد و جلوی او نهاد، وی آنها را برداشت و دید؛ آن آیات ابتدایی سوره طه بود. حضرت عمر با دلی مرعوب شروع به خواندن آنها کرد و هر کلمه آن دلش را تحت تاثیر قرار داد و فطرت خوابیده‌اش بیدار شد و بی‌اختیار گفت: این چقدر کلام عجیبی و پاک است. خباب وقتی این کلمات را شنید بلافاصله بیرون آمد و شکر خدا به جای آورد و گفت: این نتیجه دعای حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم است زیرا به خدا قسم همین دیروز من آن حضرت را در حال خواندن این دعا شنیدم که خدایا، از میان عمر بن الخطاب و عمرو بن هشام یعنی ابوجهل یکی را به طور حتم به اسلام عطا کن. آن دوران حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم در دار ارقم ساکن بودند، خباب به وی آدرس آنجا را داد. عمر به آنجا رفت و پس از رسیدن به در، به شدت در را کوبید. عمر با همان شمشیر برهنه وارد شد، با دیدن او حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم به طرف او رفتند و دامن او را گرفته و تکان دادند و پرسیدند: عمر، با چه نیتی آمده‌ای؟ به خدا می‌بینم که تو برای عذاب خدا ساخته نشده‌ای. سپس حضرت عمر رضی الله به اسلام گروید.

حضرت خباب تعریف می‌کند که یک بار ما با حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم رنج و درد خود را در میان نهادیم، حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند: کسانی که پیشتر از شما گذشته‌اند، [کفار] بعضی از آنها را در زمین چال می‌کردند و سپس اره را می‌آوردند و روی سرش می‌گذاشتند و آن نفر را دو نیم

می کردند و این عمل هم موجب ترک دینش نمی شد و [گاهی] با شانه آهنین گوشتش را از استخوانش جدا می کردند و این کارشان هم مانع دینش نمی شد. سپس در ادامه آن حضرت فرمودند: به خدا قسم، خداوند این کار را به طور حتم به تکمیل خواهد رساند یعنی آنچه هدفم است، به طور حتم محقق خواهد شد، با هدفی که آمده ام آن قطعاً برآورده خواهد شد، تسهیلات و آسانی ها هم فراهم می شود، سپس آن حضرت فرمودند تا این حد سهولت و آسانی به دست خواهد آمد که یکی از ثناء تا حضرت موت سفر خواهد کرد و هیچ بیم و ترسی نخواهد داشت.

از حضرت خباب مروی است که وی گفت: من آهنگر بودم و عاص بن وائل بدهکارم بود، نزد او برای گرفتن قرض خود رفتم، وی به من گفت: مادامی که محمد را تکذیب نکنی من هرگز قرضت را ادا نمی کنم. حضرت خباب می گوید که من به او گفتم: من هرگز حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم را تکذیب نمی کنم تا این که تو بمیری و زنده شوی یعنی غیر ممکن است که من ایشان را تکذیب کنم. در پاسخ وی هم همین طور پاسخ داد، گفت: وقتی من پس از مردن زنده می شوم و نزد اموال و اولاد خود می آیم آنگاه قرضت را پرداخت می کنم. یعنی وی هم گفت که من هم قرضت را هرگز ادا نمی کنم. حضرت خباب می گوید که درباره همین مسئله آیت ۷۸ تا ۸۱ از سوره مریم نازل شد و در آن در مورد این جور مردم وعید نازل شد.

حضرت خباب آهنگر بود و شمشیر درست می کرد، حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست داشتند و نزدش تشریف می بردند. وقتی به صاحب او این خبر رسید که حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم نزد حضرت خباب می آیند، وی [از روی عناد، پس از آن] آهن گرم شدیدی روی سرش می گذاشت. حضرت خباب به حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم از این موضوع شکایت کرد، ایشان برایش دعا کردند. پیامبر اکرم فرمودند: خباب را کمک کنید. ایشان دعا فرمودند. در روایتی آمده که در نتیجه این صاحب خانمش یعنی ام انمار، در سرش بیماری ایجاد شد و بهش گفته شد که داغ بگیرد یعنی آهن گرم به سرش زده باشد. آنوقت حضرت خباب با آهن گرم سرش را داغ می زدند.

حضرت عمر در مورد سختی های حضرت خباب پرسیدند که مشرکان به آنان رساندند. ایشان گفتند که ای امیرالمومنین کمرم را نگاه کنید وقتی حضرت عمر پشت را دیدند و گفتند که من اینچنین کمری ندیدم. حضرت خباب گفتند که آتش روشن کرده می شود سپس بر آن مرا کشیده می شود و آتشی را چیزی دیگر خاموش نمی کرد جز چربی بدن من.

حضرت مصلح موعود در این مورد فرمودند: که روزی کمر غلام نومسلم لخت شد آنوقت رفیقانش پوست کمرش را دیدند که مانند انسان‌ها نیست بلکه مانند جانوران است. ایشان نگران شدند و پرسیدند که کدام مرضی دارید؟ حضرت خباب لبخند زدند و گفتند که این مرض نیست بلکه یادبود آن زمان است وقتی ما غلامان نومسلم را در کوچه‌های مکه بر سنگ‌های درشت کشیدند و همواره این ظلمی بر ما کردند و در نتیجه این پوست کمرم به این شکلی تبدیل شد.

وقتی اسلام پیشرفت کرد آنوقت خداوند آنان را آسایش بخشید و مقام دنیوی اینطور عطا فرمودند که ذکر آن، حضرت مصلح موعود اینچنین بیان فرمودند که حضرت عمر در دوران خلافت خود به مکه تشریف آوردند و آنوقت تمام روسای بزرگ شهر برای ملاقاتشان آمدند. ایشان گمان کردند که شاید حضرت عمر از فامیل ما آشنایی دارند چون خودشان بادشاه هستند بخاطر همین به فامیل ما عزت بخشند و ما ناموس گمشده را به دست می‌آوریم ایشان آمدند و در حال گفتگو بودند که حضرت بلال در مجلس حضرت عمر آمدند و به مدت کوتاه حضرت خباب هم آمدند و همینطور برده‌های اول‌الایمان آمدند یعنی کسانی که در آغاز اسلام ایمان آوردند. تمام کسانی آمدند اینها کسانی بودند که برده روسا یا اجداد آنان بودند. حضرت عمر به موقع ورود هر برده ازش استقبال کردند و به روسا فرمودند که عقب بمانید به سبب این روسا با عقب نشینی تا کفش‌ها رسیدند. با این دلشان مجروح شدند. آنها این امر را تحمل نمی‌کردند و بلند شدند و بیرون رفتند و وقتی بیرون رفتند و بایکدیگر شکایتی کردند که چطور امروز بی‌ابروی ما شده است. آن وقت نوجوانی گفت که مقصر کیست؟ آیا عمر یا اجدادمان. چون وقتی خداوند رسولش را مبعوث کرد اجدادمان مخالفت ورزیدند اما بردگان قبول کردند و تمام سختی‌ها را بالبخند تحمل کردند. آنان پیش عمر آمدند حضرت عمر فرمودند که ببخشید من مجبور بودم زیرا اینها کسانی بودند که در مجلس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم گرامی بودند آنان گفتند که این نتیجه تقصیرمان است اما راه حل برای رفع این عار وجود دارد. حضرت عمر فقط دست را بالا بردند و به طرف شمال اشاره نمودند یعنی منظورشان این بود که آنجا جنگ‌های اسلامی برپا شده‌اند اگر در آن جنگ‌ها شرکت کنید در آنصورت کفار آن ممکن است. بنابراین تمام آقازاده‌ها بلند شدند و برای شرکت در جنگ‌ها روانه شدند. حضرت مصلح موعود می‌نویسند که تاریخ آگاه می‌سازد که هیچکس بین آنان زنده برنگرد تمام کسانی شهید شدند و اینطور این لکه رسوایی را از خاندان خودشان پاک کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم بین حضرت خباب و حضرت تمیم برده آزاد کرده حضرت خراش بن سمه مواخات کردند. حضرت خباب در تمام غزوات بدر، احد و خندق و دیگر همراه پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم شرکت نمودند. هنگام برگشتن از صفین حضرت علی بر مزار وی رفتند حضرت علی فرمودند که خداوند بر خباب رحم کند، ایشان به رضایت خویش ایمان آوردند و به سبب اطاعت هجرت کردند و بعنوان مجاهد زندگی کردند و از لحاظ بدنی آزموده شدند و کسی که کارنیک می کند خداوند اجرش را باطل نمی کند. حضرت خباب در ۳۷ هجری به ۷۳ سالگی درگذشتند.